



عمو مدرسی و خاله منیره برای احیای سوزن دوزی و اشتغال زنان در یکی از روستاهای اطراف مشهد آستین بالا زده‌اند

«پیرادوچ» هنر بلوچ

منطقه

1

نعمه زمانی از زمانی که چشمان زنان بلوچ را دیدند و غم نهفته در نگاه‌هایشان را حس کردند، بیش از ۳ سال می‌گذرد. آندوه چشم‌ها از همان دیدارهای اول اثر کرد و دست از دل منیره خانم و محمود آقا برنداشت.

این زن و شوهر وقتی رد نگاه یکی از این زن‌های کارگر بلوچی را زدند به روستایی در اطراف مشهد رسیدند. خانه زن، خانه نبود. یک چهار دیواری بود با چهار تا خرت و پرت؛ بی هیچ وسیله و امکاناتی برای زندگی. زن باردار بود و چند بچه دیگر توی دست و بالش بودند و پدري که نبود. در زندان بود.

منیره خانم و محمود آقا کمی که در روستا کنکاش کردند متوجه شدند بسیاری دیگر از زنان روستا گرفتار قصه‌های این چینی هستند. فقر بیدامی کند و کودکان روستا بخت بلندی ندارند. نبود امکانات بهداشتی تحمل کردنی نبود. این روستا بلوچ نشین بودند. خانواده‌ها از سیستان و بلوچستان کوچ کرده بودند و منیره خانم و محمود آقا برای آن‌ها غریبه قلمداد می‌شدند.

حالا بعد از گذشت بیش از ۳ سال، محمود مدرس تربیتی و همسرش منیره سلیم آرونی، برای بچه‌های روستا عمو مدرسی و خاله منیر شده‌اند. این زوج که ساکن محله کوی دکترا هستند در این چند سال تمام هم و غمشان را برای رفع مشکلات اجتماعی، بهداشتی و معیشتی مردمان این روستا گذاشته‌اند و حتی برای زنان و مردان آنجا احیای هنر سوزن دوزی بلوچ خراسانی اشتغال زایی کرده‌اند. گفت و گوی ما با آن‌ها برای شنیدن شرح گذرایی از اتفاقات این چند ساله است که بوی مهربانی می‌دهد.



بسیاری
از خانم‌های
۱۴ تا ۲۵ سال
آن قدر
دندان‌های
پوسیده‌شان را
کشیده‌اند که
دندان در دهان
ندارند

● همه چیز از گلخانه شروع شد

همه چیز در زندگی محمود آقا و همسرش به پس از بازنشستگی از دانشگاه آزاد در سال ۹۶ برمی‌گردد. همان زمان که محمود آقا به اتفاق همسر تصمیم می‌گیرند گلخانه پدري خانم را در خارج از شهر باسازی کنند. همین امر این خانواده را در مسیری تلخ اما متفاوت قرار می‌دهد. منیره خانم می‌گوید: «بازسازی گلخانه سبب آشنایی ما با کارگران زن شد که بلوچ بودند. وقتی به صورت این بانوان دقیق نگاه کردم متوجه غم چشمانشان شدم. بنابراین با خانواده تصمیم گرفتیم به این قشر از کارگران کمک کنیم. آدرس یکی از آن‌ها گرفته و وسایلی تهیه کردیم و روستایشان در اطراف مشهد رفتیم. در خانه مورد نظر نهی خچال بود و نه وسیله‌ای دیگر. آن زن دو فرزند داشت و باردار بود. همسرش نیز در زندان به سر می‌برد. دختر عمویم که کیل بود و کالت همسر به زندان افتاده به عهده گرفت و تحصیل بچه‌ها را پیگیری کردیم.» شرایط روستا تنها برای این خانواده سخت نبوده و باقی خانوارها نیز با مشکلاتی درگیر بودند. آقا محمود نام روستا را برای حفظ کرامت ساکنان آن به زبان نمی‌آورد. او ادامه می‌دهد: «در اطراف مشهد از این نوع روستا که ساکنان بلوچ نشین دارد کم نیستند. وقتی به روستای مورد نظر رفتیم فهمیدیم بسیاری از خانم‌های ۱۴ تا ۲۵ سال آن قدر دندان‌های پوسیده‌شان را کشیده‌اند که دندان در دهان ندارند. مادران تغذیه مناسبی ندارند که

دوره می کتاب

چیزی که در خانه زیبای آن‌ها نگاه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند کتاب است. اینجا کتاب خوانی معنای دیگری دارد. خانم سلیم که علاقه‌اش به کتاب را از دوران کودکی به همراه دارد، توضیح می‌دهد: «از دوران دبستان به خواندن و نوشتن علاقه داشتم. زمان انقلاب نیز چند ماهی که مدارس تعطیل شد به خواندن کتاب گذراندم. سال ۷۸ با کمک دختر عمویم تصمیم گرفتیم بنیاد مادر و کودک ایجاد کرده و روی کتاب خوان کردن مادران جوان و فرزندان‌شان کار کنیم. آن زمان تشکیل ان‌جی‌و‌ها به راحتی ممکن نبود و به همین دلیل بنیاد شکل نگرفت. با این حال منجر به برگزاری کلاس‌های کتاب خوانی برای بانوان شد. این کلاس‌ها مخاطبان پیر و جوان بسیاری دارد و تاکنون ادامه داشته است. کلاس‌های محلی هم برگزار کرده‌ایم و همسایگان دور هم نشسته و کتاب خوانده‌ایم. در این کلاس‌ها از نویسندگان مختلف خارجی و ایرانی کتاب می‌خوانیم و به معرفی بزرگان ادب و هنر می‌پردازیم. حتی در برهه‌ای از بانوان موفق دانشگاه ادبیات، دندان پزشکی و ... دعوت کردیم.»

#اشتغال زایی زنان بلوچ